

ورشکستگی «دیالکتیک نوآوری» از منوچهر صالحی

در نوشتار «مارکس و انقلاب» یادآور شدم کسی که خود را «مارکس‌شناس» می‌پندارد، در نوشته «درباره انقلاب» خود اندیشه‌هایی ضد مارکسیستی و پیش‌پا افتاده را به مثابه تفسیری «نوآورانه» از «انقلاب» عرضه کرده است.

چندی پیش در سایت «اخبار روز» نوشته دیگری از همان «مارکس‌شناس» خواندم با عنوان «دیالکتیک نوآوری»^[1] که گویا آن را در سال ۱۳۷۴، یعنی ۳۳ سال پیش نوشته است و اینک بدون آن که انگیزه انتشار دوباره آن را گفته باشد، نوشته‌اش را کمی «روزآمد» کرده است تا بگوید هر کسی اندیشه‌های «نوآورانه» او را «نقد» کند، «متحجر»، «کوته فکر»، «بندباز سیاسی»، «نان به نرخ روز» خور، «بها نه جو»، «تحریف» و «تقلب» کننده است.

واقعیت آن است که نوشته «دیالکتیک نوآوری» این نویسنده نیز از جنس نوشته «درباره انقلاب» و سرشار است از سخنانی آشفته و تهی از هر گونه «نوآوری». پرداختن به تمامی این نوشته مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. بنابراین در اینجا به بررسی فقط چند ادعا می‌پردازم که ستون‌پایه بینش نویسنده را بازتاب می‌دهند.

۱. این نوشته با این بند آغاز می‌شود:

«مشاجره بر سر «نوآوری»، در نگرش اجتماعی و سیاسی پای نقد را نیز به میان می‌آورد؛ نه تنها از آن‌رو که نقد و نوآوری خویشاوندیِ ماهوی دارند، بلکه از آن‌جهت نیز که گاه شعله‌ی خشم متحجران علیه نوآوران دامنِ نقد را هم می‌گیرد و گاه نقد، آذینی می‌شود بر بیرق کوته‌فکران، بندبازانِ سیاسی و نان‌به‌نرخ‌روز خورانی که جامه‌ی نوآوری به تن کرده‌اند.»

آیا فقط «مشاجره» سبب می‌شود تا بتوانیم در حوزه اجتماعی و سیاسی به نگرشی «نوآورانه» دست یابیم؟ روشن است که چنین نیست. بسیاری از جامعه‌شناسان بر این باورند که میان ناپایداری وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه و «نوآوری» در حوزه جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، فرهنگی و هنری رابطه‌ای علیتی وجود دارد، یعنی مردمی که در وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بی‌ثبات به‌سر

می‌برند، برای برون‌رفت از آن وضعیت مجبورند با نوآوری ساختارهای فرسوده و ناکارآمد موجود را دگرگون سازند تا بتوانند به وضعیت نوینی که دارای ثبات درونی است، دست یابند. بنابراین پیدایش اندیشه‌های نو واکنشی ضروری برای برون‌رفت از وضعیت اجتماعی و سیاسی ناپایدار است. در این رابطه «نوآوری» واکنشی است نسبت به وضعیتی نابسامان و می‌تواند سرشتی فردی و یا اجتماعی داشته باشد.

دیگر آن که حوزه اصلی «نوآوری» مربوط می‌شود به کشفیات علمی و اقتصادی، یعنی دانش تولید فرآورده‌های نو. در این حوزه رقابت در «بازار آزاد سرمایه‌سالارانه» و کوشش برای دستیابی به سودی بالای میانگین جهانی سبب پیدایش خلاقیت فردی و گروهی و کشف و اختراع فرآورده‌های صنعتی نوئی همچون کمپیوتر، اینترنت و یا تلفن همراه می‌شود که می‌توانند شالوده و بافت تولید و مراوده اجتماعی را دگرگون کنند. بنابراین اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی همیشه بخشی از نوآوری را بازتاب می‌دهند. همچنین نوآوری‌های اجتماعی همیشه بخشی از روند دگرگونی‌های اجتماعی و یا آن که روند نوسازی اجتماعی را برمی‌تابانند. [2] درست آن است که بدون «خلاقیت» نمی‌توان به «نوآوری» دست یافت. در این زمینه نیز گاهی کسی می‌تواند در یک لحظه به ایده و راه‌حلی دست یابد و گاهی باید سال‌ها پژوهش کند تا بتواند فرآورده تازه‌ای را تولید و یا قانون طبیعی نوینی را کشف کند.

همچنین «نوآوری» در حوزه‌های مختلف دارای معانی گوناگون است. بنا به مصوبه فرهنگستان جمهوری اسلامی «نوآوری» به «فعالیتی آگاهانه و ارادی که به ابداع در موضوع‌های اجتماعی یا تغییر در چینش آن‌ها برای حل مشکلات یا گسترش مرزبندی‌ها می‌انجامد» [3]، گفته می‌شود. در غرب این باور وجود دارد که «نوآوری» باید دربرگیرنده چیز و یا کارکردی واقعاً «نو» باشد، هر چند آن‌چه «نو» است، نباید فقط به افقی زمانی وابسته باشد و بلکه همچنین باید خود را در ابعاد واقعی و اجتماعی بنمایاند. دیگر آن که «نوآوری» باید از سه وجه تازگی، دگرگونی و برتری برخوردار باشد.

اقتصاددانی چون شومپتر [4] برای باور است که یک اندیشه نو تا زمانی که مادیت نیافته است، نمی‌تواند به حوزه «نوآوری» تعلق داشته باشد. به عبارت دیگر، یک کشف، تا زمانی که به اختراع فرآورده و یا سامانه‌ی اجتماعی نوئی منجر نشود و بر زندگی روزمره مردم تأثیر نگذارد، اندیشه، نظم و فرآورده نوئی نیست.

به این ترتیب «مشاجره» میان افراد و گروه‌های مختلفی که برای برون‌رفت از وضعیت نابسامان موجود گزینش‌های مختلفی را عرضه می‌کنند، بازتاب‌دهنده مبارزه‌ای است که در زندگی واقعی طبقات و اقشاری که در جامعه‌ای نابسامان می‌زیند، رخ می‌دهد. چکیده آن که انسان‌ها بنا بر سطح آگاهی خویش می‌توانند فقط درباره آنچه که حقیقت می‌پندارند و ایده‌ها و اتوپی‌هایی که آینده بهتری را وعده می‌دهند، با هم گفتگو و مشاجره کنند.

برای نمونه، پس از مرگ انگلس، از ۱۸۹۹ در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان به تدریج جناح‌بندی‌های مختلفی به وجود آمدند. یک جناح به رهبری ادوارد برنشتاین به رویزینیسم متهم شد، زیرا بسیاری از عناصر تئوری مارکس و به ویژه تئوری ارزش او را نادرست دانست و به این نتیجه رسید که وظیفه حزب سوسیال دمکراسی تدارک انقلاب سوسیالیستی نیست و بلکه این حزب باید برای بهتر شدن زندگی کارگران و تهی‌دستان مبارزه کند. در حزب دو جناح دیگر نیز وجود داشتند، یکی به رهبری روزا لوکزمبورگ و کارل لیبنکشت که خود را جناح انقلابی می‌نامید و در پی تحقق انقلاب سوسیالیستی بود و دیگری به رهبری کارل کائوتسکی که «جناح مرکز» و یا «جناح ارتدوکس» نامیده می‌شد. کارل کائوتسکی می‌کوشید با بهره‌گیری از «سوسیالیسم علمی» از اوضاع زمانه‌ای که مدام در حال دگرگونی بود، تفسیری مارکسیستی عرضه کند. در عوض روزا لوکزمبورگ و لیبنکشت در پی تحقق انقلاب جهانی بودند. هر یک از این جناح‌ها تئوری‌های نوئی را عرضه کردند و در عین مبارزه تئوریک با یکدیگر، سال‌ها در حزب با هم متحد بودند. مشاجره تئوریک این جناح‌ها بسیار سازنده و آگاهی‌دهنده بود.

بنا بر دستاوردهای دانش کنونی اندیشه انتقادی بخشی از کارکرد مغز انسانی است، یعنی هر انسانی در رابطه با زیست‌محیط خویش که انباشته از اشیاء، پدیده‌ها، کردارها و رفتارهای فردی و جمعی است، به اندیشه انتقادی خویش نیازمند است تا بتواند ناآگاهی خود را به آگاهی بدل کند. زمانی که بتوانیم در مورد یک شئی، پدیده و یا یک روند قضاوت کنیم و آن را خوب یا بد، سودآور و یا زیان‌بخش و ... بدانیم، در آن صورت به آگاهی دست یافته‌ایم. به این ترتیب هرگاه بتوانیم از یک شئی [5] و یا یک رفتار [6] قضاوتی [7] خردگرایانه عرضه کنیم، در آن صورت آن شئی و یا آن رفتار را «نقد» کرده‌ایم. به عبارت دیگر، قضاوت شالوده «نقد» است.

مارکس در «دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی» [8] خویش یادآور شد که در

«پدیده‌شناسی» هگل «همه‌ی عناصر نقد پنهانند.» [9] بنا براین برخلاف ادعای «مارکس‌شناس» ما مارکس نمی‌تواند عنصر تازه‌ای از «نقد» را کشف کرده باشد و بلکه او با جابه‌جائی ترکیب عناصر «نقد» هگلی برداشت ایدئالیستی او را به برداشتی ماتریالیستی بدل ساخت. به همین دلیل نیز این ادعا که «نقد رویکردی است به جامعه و تاریخ که شالوده‌ریز آن مارکس است»، نادرست است، زیرا هگل پیش از مارکس به «نقد» ایدئالیستی جامعه و تاریخ پرداخته بود. درست آن است که مارکس با به‌کارگیری عناصر نقد هگلی توانست به نقد ماتریالیستی جامعه و تاریخ پردازد.

دیگر آن که مارکس در سال ۱۸۴۳، یعنی زمانی که ۲۵ ساله بود، در «سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی» نوشت «خرد همیشه وجود داشته است، اما نه همیشه در شکلی خردگرایانه. بنا براین منتقد می‌تواند به هر شکلی از خودآگاهی تئوریک و کارکردی متوسل شود تا بتواند از اشکال خودی واقعیت موجود واقعیت حقیقی را به مثابه ناگزیری و هدف غائی بیافریند.» او در همان نوشته یادآور شد «بنا براین هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که در نقد خود به نقد سیاست، به هواداری سیاسی، یعنی به مبارزات واقعی متوسل نشویم و هویت خود را در آن نجوئیم. به این ترتیب ما با دکترینی از اصول نو با جهان روبه‌رو نمی‌شویم؛ حقیقت این‌جا است، همین‌جا زانو بزن! ما جهان را با دستیابی به اصول نوینی از اصول همین جهان توسعه خواهیم داد.» [10] همچنین نزد مارکس «نقد» به مثابه روشی علمی مفاهیم را به مثابه داده‌های موجود نمی‌پذیرد و بلکه در رابطه با بررسی ضرورت‌های تاریخی و منطقی می‌کوشد معنی مفاهیم را به روز کند.

موضوع «نقد» بررسی اندیشه، شئی و یا روندی است که در گذشته وجود داشته و یا آن که هم‌اینک وجود دارد. در هر حال نگاه «نقد» به گذشته و حال است. اما موضوع «نوآوری» آینده است، یعنی فرد و یا گروهی چون دریافته است وضعیت موجود دیگر از پایداری برخوردار نیست، می‌کوشد آنچه را که وجود دارد، دگرگون کند تا بتواند شئی، کارکردی و یا سامانه‌ای نو را به وجود آورد. منتقد می‌کوشد با دانش امروزی خود درباره آنچه که در گذشته وجود داشته و یا رخ داده است و یا هم‌اکنون وجود دارد و رخ می‌دهد، قضاوت کند، اما «نوآوری» تلاشی فردی و یا گروهی است برای دگرگون سازی آنچه موجود است و یا آفرینش شئی و یا کارکردی که تا آن لحظه وجود نداشته است. به عبارت دیگر، «نوآوری» بدون «خلاقیت» ناممکن است، در حالی که هر منتقدی نباید حتمناً انسانی «خلاق» باشد.

هستومند (ماهیت) در فلسفه هگل عبارت است از هماهنگی درونی اجزاء یک شئی، یک پدیده و یک روند که یگانگی آنها با هم سبب حرکت درونی آن شئی، پدیده و روند می‌شود. همین حرکت درونی اجزای نهفته در شئی، پدیده و روند در عین حال سرشت، و چگونگی کیفیت آن را تعیین می‌کند. بنابراین هستومند دارای سرشتی کلی، ضروری و تقریباً پایدار است. به همین دلیل نیز در دیالکتیک هگل هستومند و نمود [11] با هم وحدت دارند، یعنی نمود خصوصیات بیرونی و هستومند گوهر درونی شئی، پدیده و روند را بازتاب می‌دهند. به عبارت دیگر، هر چه وجود دارد، دارای نمودی و هستومندی است، این دو با هم جلوه‌های بیرونی و درونی یک شئی، پدیده و روند را بر می‌نمایانند. انسان در آغاز با آگاهی حس‌گانی خویش می‌تواند نمود شئی، پدیده و روند را بشناسد و در گام پسین می‌تواند با آگاهی خردگانی خویش به ژرفای درونی اشیاء، پدیده‌ها و روندها، یعنی به هستومند آنها پی برد. به همین دلیل نیز مارکس در جلد سوم سرمایه یادآور شد «همه دانش‌ها ضروری نمی‌بودند، هرگاه شکل نمود و هستومند شئی با هم یکی می‌بودند.» [12]

با این پیش‌درآمد اینک باید دید این ادعا که «نقد و نوآوری خویشاوندی ماهوی دارند.» درست است؟ در بررسی خود دیدیم هنگامی که مناسبات اجتماعی و یا سیاسی یک جامعه استعداد اصلاح و دگرگونی تدریجی خود را از دست دهند، جامعه از یکسو دچار رکود و ایستائی علمی و فرهنگی و تولید می‌گردد و از سوی دیگر همین رکود سبب بی‌ثباتی و ناپایداری وضعیت اجتماعی و سیاسی می‌شود که در گذشته از ثبات و استمرار برخوردار بود. در چنین وضعیتی افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی برای برون‌رفت از آن وضعیت ناستوار مجبور به واکنش در برابر مناسبات راکد موجود می‌گردند با هدف دگرگونی آرام و یا ناگهانی آن. در چنین فضائی است که «نوآوری‌های اجتماعی و سیاسی» اجتناب‌ناپذیر می‌شوند. «نقد» وضعیت موجود [13]، سبب شناخت گذشته و حال می‌شود تا بتوانیم با شناختی که از گذشته و حال داریم، به سوی وضعیت نوینی [14] که می‌تواند بنا بر داده‌های موجود تحقق یابد، حرکت خود را آغاز کنیم. به این ترتیب می‌بینیم که گذشته و حال و آینده دارای نمودی هم‌گون نیستند. موضوع دانشی که گذشته و یا حال را مورد بررسی قرار می‌دهد، با موضوع دانشی که می‌خواهد آینده را شناسائی کند، از یک گوهر و هستومند نیستند و به همین دلیل نیز در دانش مدرن رشته‌های مختلفی را در بر می‌گیرند. موضوع «نقد» شناخت و قضاوت درباره شئی، پدیده و روندهائی است که در گذشته وجود داشته‌اند و یا آن که هم‌اکنون موجودند و حال آن که

موضوع «نوآوری» شناخت آینده است، یعنی با شناخت آنچه وجود دارد، چگونه می‌توان سبب پیدایش شئی، پدیده و روندهای نوئی که برای ادامه زیست جامعه ضروری‌اند، گشت. موضوع «نقد» مادیت تحقق یافته است و حال آن که گمانه‌زنی نگرورزانه بخشی اساسی از پژوهش نوآورانه است.

2. اینک به بند بعدی می‌پردازیم: «دیالکتیک بطئی نوآوری، در نگرش به تاریخ و جامعه نیز، دو سرِ افراطی خویش را دارد. از یکسو آنها که با خشکمغزیِ درمان‌ناپذیری از یک دستگاه مفهومی معین دفاع می‌کنند و هرگونه تجدیدنظر در اصول، اجزاء یا روابط عناصر درونی آنرا امکان‌ناپذیر و در نتیجه دروغین و گمراه‌کننده قلمداد می‌کنند؛ و از سوی دیگر آنها که تنها با بهانه‌جویی و تحریف و تقلب، سرسختانه از پذیرش کارایی‌های دستگاه مفهومیِ مورد مخالفت‌شان سر باز می‌زنند.»

در آغاز باید دید «دیالکتیک بطئی نوآوری» چیست؟ این پرسش از سه واژه «دیالکتیک»، «بطئی» و «نوآوری» تشکیل شده است که به ترتیب می‌کوشیم به بررسی آنها بپردازیم.

کسانی که از دیالکتیک آگاهی دارند به دو دلیل می‌کوشند در نوشته‌های خود این واژه را تا آنجا که ممکن است، به کار نگیرند. یکم آن که واژه دیالکتیک یونانی و به معنی «هنر گفتگو» است و از دوران باستان تا به امروز در حوزه‌های مختلفی که گاه دارای معانی متضادی بوده‌اند، به کار گرفته شده است و به همین دلیل نیز تعریف جامعی از این واژه وجود ندارد. پس نویسندگانی که واژه دیالکتیک را به کار می‌گیرند، باید برای خواننده خویش آشکار سازد که از کدام «دیالکتیک» سخن می‌گوید. دوم آن که هگل در نوشته‌های خود اندیشه مدرن دیالکتیک را پرورش داد، بدون آن که منطق خویش را «دیالکتیک» بنامد. بنابراین کسی که می‌خواهد در نوشته خویش منطق دیالکتیکی هگل را به کار گیرد، باید از اندیشه او آگاهی کافی داشته باشد.

برخلاف فیلسوفان پیشین که دیالکتیک را در حوزه دانش‌های نظری به کار می‌گرفتند، هگل بر این باور بود که «آنچه دیالکتیکی است [...] اصل حرکت، تمامی زندگی و تمامی فعالیت واقعی است. همچنین آنچه دیالکتیکی است، روح (جان) واقعی تمامی آگاهی‌های علمی است.» [15] به این ترتیب دیالکتیک همه چیز و همه مفاهیم را در بر می‌گیرد، به شرطی که بتوانیم قانون دیالکتیک را در هر یک از آن مفاهیم نمایان سازیم. هگل در کتاب «دانش منطق» خود نشان داد که دیالکتیک و منطق

روشی یگانه هستند برای کشف حرکت دیالکتیکی اشیاء، پدیده‌ها و روندها به مثابه نگرورزی واقعی حرکت روح برای شناسائی خویش. هگل در «دانشنامه علوم فلسفی» [16] یادآور شد آنچه منطقی است، خود را در سه شکل برمی‌نمایاند که عبارتند از الف: شکل انتزاعی یا تفهیمی، یعنی در این مرحله شعور می‌تواند به هستی چیزی پی برد. ب: شکل دیالکتیکی یا خرد منفی، یعنی در این لحظه خرد به یکجانبه بودن شناخت قبلی پی می‌برد و با نفی آن تناقض زاده می‌شود و پ: شکل اندیشه‌گرایانه یا خرد مثبت [17]، یعنی لحظه‌ای که خرد درمی‌یابد که تناقض خود وحدتی از تعین‌های نافی هم است و به این ترتیب تمامی لحظه‌های پیشین را در نتیجه‌ای مثبت به هم پیوند می‌زند. هگل همچنین در کتاب منطق خود برای فهم دیالکتیک رابطه برخی از مفاهیم را مورد بررسی قرار داد که مهم‌ترین آن واژه‌های هستی و نیستی و یا زندگی و مرگ هستند. در منطق متافیزیک این واژه‌ها هیچ پیوندی با هم ندارند و از هم کاملاً مستقل هستند. اما هگل یادآور شد که با زایش هستی (زندگی)، نیستی (مرگ) نیز بخشی از هستی است و همچنین نیستی (مرگ) بدون هستی (زندگی) نمی‌تواند وجود داشته باشد. هگل در کتاب منطق خود یادآور شد که «شدن» همزیستی هستی و نیستی با هم است، یعنی آن چه می‌شود، در عین آن که دیگر آن چه بود، نیست، به چیزی تبدیل شده است که تا آن لحظه آن نبوده است. بنابراین هر لحظه «شدن» هستی و نیستی آشکار می‌سازد که این دو در چه تناسبی با هم به سر می‌برند. بنابراین کسی که از «دیالکتیک نوآوری» سخن می‌گوید، باید نشان دهد که نوآوری هم‌نهادی از کدام نیروهای متناقضی است که سبب پیدایش «لحظه» نوآوری گشته‌اند. اما در نوشته «مارکس‌شناس» ما هیچ‌یک از این سه گانه دیالکتیک را نمی‌توان یافت.

بنا بر «واژه نامه آزاد» در اینترنت واژه بطئی به معنای «کُند و آرام» است. به این ترتیب «دیالکتیک نوآوری» باید از حرکت درونی کُند و آرامی برخوردار باشد که معلوم نیست «مارکس‌شناس» ما با چه ابزاری توانسته است شتاب این حرکت را اندازه‌گیری کند. آیا بدون ارائه دلائل منطقی می‌توان چنین ادعائی را پذیرفت؟

دیگر آن که در رابطه با «ماهیت» دیدیم که در هر پدیده نیروهای متضادی که لازم و ملزوم یکدیگرند، نهفته‌اند و ترکیب این نیروها هستی و نیستی، نمود و هستومند، کمیت و کیفیت، ضرورت و آزادی و ... چگونگی متعین‌شدگی [18] شئی، پدیده و روند را برمی‌نمایانند. هگل در رابطه با مفاهیم عامی که دارای ساختاری دیالکتیکی هستند، نوشت: «عام به مثابه مفهوم خود و ضد خود است، یعنی در عین خود

بودن متعین‌شدگی خویش است؛ او از آنچه هست فراتر می‌رود و در عین حال درخود است. بنابراین تمامیت و اصل گوناگونی خویش است، زیرا کاملاً فقط به‌وسیله خویش متعین می‌شود.» [19] دیگر آن که هگل برای فهم دیالکتیک خود از مفاهیمی چون «برافکنش» [20]، «در هم جاری شدن» [21]، «یگانگی متضادها» [22]، «چیز دیگری شدن» [23] و «عام فراگیر» [24] سخن گفته است.

بنابراین کسی که از «دیالکتیک نوآوری» سخن می‌گوید، باید نیروهای متضادی را بنمایاند که در عین یگانگی با هم، متعین‌شدگی این مفهوم را برمی‌نمایانند. اما چیزی که در نوشته «دیالکتیک نوآوری» نمی‌توان یافت، عناصر ضروری تشکیل دهنده «دیالکتیک نوآوری» است.

اندیشه‌های نوئی که در رابطه با نابسامانی اجتماعی و برای برون‌رفت از آن‌چنان وضعیتی به‌وجود می‌آیند، بخشی از مبارزه طبقاتی را در جامعه طبقاتی بازتاب می‌دهند و فقط در آن رابطه قابل بررسی‌اند. دیگر آن که پیدایش رفتارها و منش‌های نو و همچنین تولید فرآورده‌های نو، خلق سبک‌های ادبی و هنری نو نیز بازتابی است از درجه رشد تمدن بومی و جهانی‌اند و در آن رابطه می‌توان ابعاد چنین نوآوری‌هایی را بررسی کرد.

تنها حرفی که «مارکس‌شناس» ما برای زدن دارد، این است که «دیالکتیک بطئی نوآوری، در نگرش به‌تاریخ و جامعه نیز، دو سرِ افراطی خویش را دارد.»

بنا بر قانون دیالکتیک هگلی در هر شئی و پدیده و روندی می‌توان نیروهای متناقضی را یافت که هستی‌شان به‌هم وابسته است و یکی بدون آن دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آیا «دو سر افراطی دیالکتیک نوآوری» «مارکس‌شناس» ما از چنین خصیصه‌ای برخوردارند؟ یک سر افراطی «دیالکتیک نوآوری» را کسانی تشکیل می‌دهند که «با خشک‌مغزی درمان‌ناپذیری از یک دستگاه مفهومی معین دفاع می‌کنند و هر گونه تجدیدنظر در اصول، اجزاء یا روابط عناصر درونی آن را امکان‌ناپذیر و در نتیجه دروغین و گمراه‌کننده» می‌دانند و سر افراطی دیگر را نیز کسانی تشکیل می‌دهند که «تنها با بهانه‌جوئی و تقلب، سرسختانه از پذیرش کارآئی‌های دستگاه مفهومی مورد مخالفت‌شان سر باز می‌زنند.» آیا اگر یک سر افراطی نباشد، آن سر افراطی دیگر نیز نخواهد بود؟ روشن است که چنین نیست. این دو سر افراطی در هیچ رابطه دیالکتیکی با هم قرار ندارند تا بتوان بر آن اساس از «دیالکتیک نوآوری» سخن گفت. دیگر آن که آیا وجود دو جناح فکری

مخالف هم سبب پیدایش «دیالکتیک» می‌شود؟ آیا بلشویک‌ها و منشویک‌ها که دارای دو نگرش متفاوت در زمینه تحقق سوسیالیسم در یک کشور روستائی بودند، با هم در ارتباطی دیالکتیکی بودند؟ روشن است که چنین نیست و کسی که در این رابطه از «دیالکتیک نوآوری» سخن می‌گوید، از دیالکتیک هیچ آگاهی ندارد، مگر آن که بخواهد با به‌کارگیری واژه دیالکتیک خواننده نوشته‌هایش را دچار شیفتگی و بهت‌زدگی کند.

3. در نوشته «مارکس و انقلاب» یادآور شدیم که واژه «تبارز» به معنای جنگ دو تن از دو گروه و قبیله است و نویسنده در آن نوشته با بهره‌گیری از این واژه سخنانی نادرست گفته است. با آن که به ادعای «مارکس‌شناس» ما نوشته «دیالکتیک نوآوری» توسط او به‌روز شده است، باز در این نوشته به همان واژه برمی‌خوریم. نویسنده مدعی است «نمونه‌ی دیگر این دیالکتیک و تبارزش را در متنی ایدئولوژیک می‌توان در زندگی چپ امروز دید.» آیا این جمله سر و ته دارد؟ آیا کار «دیالکتیک نوآوری» تفسیر جنگیدن جناح‌های مختلف چپ علیه هم است؟ کسی که پس از خواندن نوشته «مارکس‌شناس» ما هنوز دریافته است «دیالکتیک نوآوری» چیست، به ناگهان باید هم «دیالکتیک نوآوری» و هم «تبارز» آن را در یک نوشته ایدئولوژیک بیابد. آیا سخنانی این‌چنین سست و بی‌بنیاد را می‌توان جدی گرفت؟

می‌توان حدس زد که هدف نویسنده از انتشار دگرباره نوشته ۳۳ سال پیش خویش این بوده است که به منتقدان خود بگوید «مارکس‌شناسی» نوآور است و نوشته «دگرباره انقلاب» او نوشته‌ای ایدئولوژیک بوده است و هر کسی به خود جرئت دهد و آن نوشته را «نقد» کند، به یکی از «دو سر افراطی دیالکتیک نوآوری» تعلق دارد و حاضر نیست اندیشه‌های نوآورانه این جناب را بپذیرد. بگذار او به این اندیشه خودفریبانه دل خوش کند، چرا که با انتشار این نوشته نشان داد که حاضر به پذیرش انتقاد از اندیشه‌های سست‌بنیاد خود نیست.

هامبورگ، ژوئن ۲۰۱۸

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=86526> [1]

Gillwald, Katrin: „Konzepte sozialer Innovation“, 2000, [2]

Seite 6

[نوآوری+اجتماعی/https://www.vajehyab.com/farhangestan](https://www.vajehyab.com/farhangestan) [3]

Schumpeter [4]

Gegenstand/ object [5]

Verhalten/ behavior [6]

Urteil/ judgment [7]

Ökonomisch-philosophische Manuskripte [8]

Marx-Engels Ergänzungswerke, Band 1, Seite 573 [9]

MEW, Band 1, Seite 344 [10]

Schein/ appearance [11]

MEW, Band 25, Seite 825 [12]

Ist-Zustand/ actual state [13]

Soll-Zustand/ target state [14]

Hegel, Friedrich: Werke, Band 8, Seite 173 [15]

Hegel, Friedrich: Enzyklopädie der philosophischen [16]
Wissenschaft

Hegel, Friedrich: Enzyklopädie der philosophischen [17]
Wissenschaften

Bestimmtheit/ positiveness [18]

Hegel, Georg Wilhelm: Werke, Band 6, Seite 281 [19]

Aufhebung/ abrogation [20]

Ineinander-Überfließen/ each other- overflow [\[21\]](#)

Einheit von Gegensätzen/ unity of opposites [\[22\]](#)

Übergehen in Anderes/ passing in other [\[23\]](#)

Übergreifen des Allgemeinen/ overarching general [\[24\]](#)